

اشاره‌ای به گرفتاریهای

## قائم مقام در کرمان و یزد

- ۵ -

لابد بعضی از دوستان سؤال خواهند کرد که وقتی قرار باشد از گرفتاریهای قائم مقام صحبت پیش آید، چه نسبتی دارد این حوادث با مسائل داخلی و خانوادگی آن مرد؟ و چرا من صحبت از همسر او و رفتار تند آن زن پیش میکشم؟

حقیقت آنست که وقتی صحبت از گرفتاریهای ده ساله آخر عمر قائم مقام در میان است و حوادث فارس و کرمانشاهان و آذربایجان، و خراسان و بجنورد و یزد و کرمان، تمام این مدت، خاطر او را آشفته داشته است - نمی‌شود از التهاب درونی و داخلی این مرد، هم، سخنی نگفت، زیرا آرامش اندرون، عامل مهم آسایش برون است، و ما این آرامش را در دهه آخر عمر قائم مقام - از جهت زندگی داخلی - سراغ نداریم.

او، درست در همان روزهایی که تکاپو میکرد تا قوشون روس را از خوی و اورمیه و مرند بیرون کند، لابد، همه شب، ازین خیال به خواب نمی‌رفت، که مبادا، همین امشب، سرکار خانم، تهدید قبلی خودش را انجام داده، و فرزندان او را - از زن اول - یعنی سید علی و سید محمد را - یا به قول خود قائم مقام - «سگ و گربه‌های او را» (۱) از خانه بیرون کرده باشد؟

او می‌خواست جهانی را به کام عباس میرزا کند، ولی خود ناکام بود. تازه، با این مقدمات و این لشکرکشی‌ها به کرمان و یزد، و عبور به خراسان و از میان رفتن عبدالرضا خان و شیخ خان و امثال آنان، گمان می‌کنید کار کرمان یکسره به کام عباس میرزا شده بود؟

آیا می‌توان تصور کرد با لشکری که سالها در آذربایجان جنگیده و بلافاصله به یزد و کرمان تاخته و از آن جا به خراسان آمده است، امکان یکسره کردن کار خراسان باشد؟ آن هم در حالی که در هیچ جا آذوقه و وسایل کافی برای لشکرکشی وجود ندارد؟

درین مورد نامه‌ای به قلم قائم مقام داریم که از قول عباس میرزا و از خراسان به فتحعلی شاه نوشته شده و در آن کنایه‌ای می‌توان دید که از صد هزار تصریح رساتر است. می‌نویسد: ... هیچ عقلی باور نمی‌کرد که سپاه شاهنشاه - روح العالمین فداء - این زمستان را با این غلا و قحط و وفور برف به بهار برسانند، و حال آن که هم يك سال و نیم سفر کشیده و از وضع و تدارك افتاده، فاقد يك فلس بودند! و نرخ جنس در دو من يك ریال - گویا - بود و هیچ جا پیدا نبود! همه بدخواهان خارجی و داخلی به این امید می‌زیستند که از بی‌معاشی

پریشان شویم ، ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد و در حالتی که هیچ چیز نداشتیم ، انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارگ ترشیز بدست آمد ، فانظروا الی آثار رحمة الله ... ، (۱)

خوب به گرفتاری های قائم مقام ببندیشید ، چنین لشکری را - که به امید بخت و اقبال آذوقه اش به پشت آهوی سبز بسته بود - می بایست همراه نایب السلطنه بردارد ، و با این لشکر به جنگ يك برادرش - شجاع السلطنه - برود ، یا برادرزادگانش سيف الدوله و سيف الملوك را گوشمال دهد ، یا ظل السلطان را ساکت کند ، درست مصداق همان ضرب المثل « با لشکر یزید به جنگ معاویه رفتن » !

هنوز مرکب این کاغذها خشک نشده بود که سپاه فرمانفرما از فارس به کرمان تاخت به این بهانه که اولاً چرا برادر اعیانی او شجاع السلطنه را تحت نظر قرار داده اند . ثانیاً ، چون داماد خودش محمد علی خان قشقایی قهر کرده و به کرمان پناه آورده بود و سيف الملوك میرزا او را پناه داده بود ، این رفتار را کسر شأن خود دانسته با پانزده هزار جمعیت و چهارپنچ عراده توپ ابتدا به سرزمین شهر بابک رسید ، و « نواب متمالیه خواهر اعیانی او یعنی زن ظهیرالدوله ابراهیم خان ، مادر عباسقلی میرزا - که درین وقت در شهر بابک بود او را به قلعه درآورد » ( اواسط محرم ۱۲۴۸ هـ . = تابستان ، ژوئن ۱۸۳۲ م ) و ۱۲ روز در شهر بابک ماند و حاجی محمد علی کلانتر شهر بابک را هم کور کرد .

سيف الملوك میرزا ، از ترس خان عمو و از جهت وضعی که در کرمان داشت مصلحت در آن دید که به پیشواز فرمانفرما برود ، او رفت ، اما همسرش - که دختر نایب السلطنه و خواهر محمد شاه بود ، ارگ کرمان را دربندان کرد و شهر را قبضه نمود .

واقع مطلب این است که مردم کرمان از سيف الملوك میرزا دل آزوده بودند و حتی جمعی از فرمانفرما دعوت کرده بودند که به فتح کرمان قیام کند (۲) و يك روز که سيف الملوك میرزا از شهر برای شکار خارج شده بود ، هنگام بازگشت ، مردم کرمان دروازه ها را بستند و شاهزاده را به شهر راه ندادند ، همسرش البته ارگ را حفظ کرد ، ولی مردم شهر به طور کلی با آنها خوب نبودند ، بدین جهت ، سيف الملوك میرزا که هوا را پس دید ، صلاح دانست با خود فرمانفرما آشتی کند ، پس خود به شهر بابک - به عنوان پیشواز - رفت ، اما نوشته اند که فرمانفرما ، برادرزاده آزاده را و به الافی سوار کرده ، محبوساً به فارس فرستاد . او در اثنای راه - در ولایت ابرقوه - مستحفظین خود را غافل کرده ، دو سه اسب از اسبهای همراهان به دست آورده فرار نموده به یزد رفت ، (۳)

فرمانفرما کرمان را محاصره کرد ، نگهبانان ارگ حمله کردند ، فرزندان شجاع السلطنه خصوصاً ارغون میرزا نیز به کمک عموی خود درین جنگ شرکت داشتند ، و در همین جنگ بود که ارغون میرزا به ضرب گلوله ای در پای دیوار ارگ مقتول شد . نوشته اند : « وقتی او را در گلیمی پیچیده و می بردند ، حشاشه ای در بدن داشت ، و در آن حال می گفت :

۱ - منشآت قائم مقام ص ۲۳      ۲ - فرماندهان کرمان ص ۱۹ .      ۳ - تاریخ

شمشیر ایران را در گلیم می‌پیچید ۱ ، (۱) .

به هر حال دختر نایب السلطنه ناچار شد قلعه کرمان را تحویل دهد و خود به یزد مهاجرت کند . حکومت کرمان را به هلاکو میرزا و ابو سعید میرزا پسران شجاع السلطنه واگذار کردند و فرمانفرما به فارس بازگشت، و باز قائم مقام ماند و مسأله کرمان و یزد و مشکلات حل آن .

درست خودتان فکر کنید مشکلات کار قائم مقام را که برای حل يك مسأله سیاسی کوچک چه گرفتاریها داشت و چه حسابها می‌بایست بکنند، این طرف دختر نایب السلطنه، و آنطرف برادر زاده نایب السلطنه، و آن سو دو برادر بزرگش، و شاهزادگانی که از يك طرف با هم جنگ دارند و از طرف دیگر به استقبال هم دیگر می‌روند، و مردمی مثل مردم کرمان که از هر دوی این‌ها پدشان می‌آید و موقعیت را که بدست می‌آورند دروازه را بروی هر دو بسته می‌بندند !

درست توجه کنید، در همان سال ۱۲۴۸ هـ [ ۱۸۳۲ م. ] که قائم مقام و عباس میرزا در خراسانند، این وقایع در کرمان و یزد اتفاق افتاده است، در حالی که قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه (برادر تنی محمد شاه بعد) هم از یزد به کرمان تاخته و از ابا قآن پسر شجاع- السلطنه شکست خورده است . (۲)

البته ظل السلطان و پسرش سیف الملوك میرزا که به دشمن قائم مقام - یعنی فرمانفرما - پناه برده بودند هم ساکت نبودند و مرتباً تقاضای تجدید حکومت کرمان را داشتند . این که من اشاره به گرفتاری خانوادگی و مناسبات خصوصی قائم مقام و همسرش شاهزاده خانم کردم به همین دلیل بود که این عامل داخلی، به هیچ وجه کوچکتر و کم اهمیت تر از عامل آشفتگی کرمان و یزد و خراسان و فارس نمی‌توانست باشد . آخر مگر می‌شود آدم، روز با سیف- الملوك بجنگد که پدرش ظل السلطان پسردهم فتحعلی شاه و برادر تنی عباس میرزا است، و دختر عباس میرزا، زن همین سیف الملوك است، آنوقت، همین آدم - که قائم مقام نام دارد - شب به خانه برود و بخواهد سر بر همان بستر و بالینی بگذارد که نصف آن بستر و بالین را باید گیسوان «گوهر ملک خانم» خواهر همان نایب السلطنه و خواهر همان ظل السلطان، و عمه همان سیف الملوك میرزا ببوشاند ؟

بی سبب نبود که در چنین اوضاع و احوالی، که قائم مقام ناچار بود سپاه عباس میرزا را به سرکوبی همین قوم و خویشها مشغول کند، همه تقصیرها را شاهزادگان به گردن

۱ - فرماندهای کرمان ص ۲۰، بنده نمی‌دانم در باره این شمشیرها چه بگویم ؟ در واقع اگر این دو بیست سیه شاهزاده را شمشیرهای ایران بنامیم، اینها شمشیرهایی بودند که تنها بر سر دوست فرود آمدند، زیرا یکی از اینها در برابر سپاه روس و یا انگلستان به کار نرفت. اگر درست حساب کنیم، ایران، تنها يك شمشیر در آن روزگار داشت و آن هم عباس میرزا بود، که باز، همین ذوالفقارهای دو دم - یعنی شاهزادگانی که هم با روس وهم با انگلستان همدم بودند - آنها کند کردند و از کار انداختند ! ۲ - فرماندهان کرمان ص ۲۱ .

قائم مقام بیندازند ، و شب و روز او را تهدید و توهین کنند ، و حتی چنان شود که در همین مواقع ، یکی از شاهزادگان ، نامه ای بدین تندی - و در عین حال شیوایی - (۱) به قائم مقام بنویسد :

### و جناب قائم مقام

چه شده است شما را که لشکر متواتر مثل باران بر سر ما سرازیر کردی و می کنی؟ چه خبر است؟ تو خجالت نمی کنی که بر سر من و این جمع عیال و اولاد که متجاوز از هزار نفرند لینزی صاحب تعیین می کنی. و خود از عقب با نایب السلطنه می آئی؟ ای قائم مقام کی میانه ما و تو این نقلها بود؟ تصور کن آقای مرحومت که [مری]؟ برادر من باشد هر گز اگر زنده می شد باین راضی بود که خار به پای من رود؟ تو حالا توپ و تفنگ بر سر من می ریزی مختاری. از تو این توقع را نداشتم و ندارم. انصاف بده خودت، اگر تو می پسندی که من

۱ - اصولاً ، بسیاری از شاهزادگان قجر ، اهل سواد و قلم و انشاء و خصوصاً خوش خط بودند . از امثال فرهاد میرزا که بگذریم ، ظل السلطان ، و شجاع السلطنه - که شکسته تخلص می کرد - اذین گروه بشمار می رفتند ، ظل السلطان دوم یعنی مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه نیز بسیار خوش انشاء و خوش قلم است و سرگذشت مسعودی دلیل آن . از حاج محمد کریم خان صاحب ارشاد العوام با آن انشای فصیح و رسا دیگر حرفی نمی زنم . نامه هایی به قلم امیر اعظم ، آقای سید احمد فرهنگ یزدی در اختیار من گذارده که در شیرینی و بلاغت کم نظیر است و یکی از آنها را از اروپا به یکی از دوستانش نوشته . حتی در همین اواخر ، عبدالحسین میرزا فرمانفرما را جزء ساده نویس ها و خوش نویس ها و خوب نویس های روزگار توان به حساب آورد . فی المثل توجه کنید ، در همان روزهایی که قرار بود عبدالحسین میرزا فرمانفرما به جنگ سردار اسعد بختیاری (که عازم تهران بود) برود ، سردار اسعد تلگراف زد : اگر مقاصد ملت بر آورده نشود ، و اطمینان از مشروطه حاصل نشود ، لایم از حرکت دادن اردو . فرمانفرما با این که وزیر داخله بوده و جواب رسمی تنظیم کرده معذک ببینید چه جواب لطیفی داده ، که با این که دفاع از استبداد است ولی از لطافت خیلی از مواد قانون اساسی در مذاق اهل ذوق شیرین تر می آید : فرمانفرما تلگراف کرد : .. فرض نکنید من فرمانفرمای وزیر داخله می باشم که با شما مخابره می کنم ، بلکه من همان عبدالحسین میرزای بیست سال قبل ، و شما هم همان حاج علیقلی خان پسر ... سردار اسعد . خوب رفیق ! با مشک خالی آب می باشی ؟ به کدام اردو ؟ و کدام همراهی ملت ؟ و چه پول ؟ و چه انفاق ایلی می توانی حرکت کنی ؟ به خیالت من نمی دانم اختلاف ایلی و عدم همراهی اسفغانی را از شما ؟ رفیق ! جایب بنشین و مرا نترسان ... (از مقاله نگارنده در مجله سخن دوره ۲۱ ص ۱۷۶) . حالا بگذریم از این که فرمانفرما اشتباه می کرد و سردار اسعد هم چندان مشک خالی نبود! مقصود لطافت انشای تلگراف رسمی وزیر داخله است که اگر با انقلاب مشروطه همراه نیست ، با انقلاب ادبی صد در صد موافق است ! و همه اینها نبود مگر در سایه تربیت معلمان و مریانی مثل میرزا بزرگ قائم مقام ، یا سراج الملك و مشیر الملك ، یا هنر یغمائی و دهها معلم و مری فهمیم که دور و بر دربار قاجار می بلکیدند . مری بیار و مر با بخور !

نو کوری نایب السلطنه را بکنم بگو. و الا چرا ما را آزار می‌دهید؟ من که از شما هیچ مضایقه ندارم، چرا این خرج را به مردم بکنم. خود شما بخواهید تا بدم سهل است. بی انصافی را کنار بگذار، انصاف را شمار خود کن، جواب توی خانه خودت - خواهر مرا - چه می‌دهی؟ خودت در قلب و جناحین با ایلچی روس وانگلیس در آئی و بر سر من می‌آئی. چه خبر است؟ چه شده است؟ این با حیات من جمع نمی‌شود. مکرر به تو گفتم اولاً از هیچ ملک و مال که ملک می‌دانید از شما دریغ ندارم. می‌دهم. قبول کنید. به ملک گیری نپردازید. ما را آزار ندهید. اگر قبول نکردید آنچه دارم از ملک و مال خرج می‌کنم و با جمعی از بزرگان سلسله، دین و جان را در این راه خواهم گذاشت و این بد نامی را هم تا دامن قیامت از برای تو خواهم گذارد، و کل پول را تلف می‌دهم! و جواهر آنچه هست به جد بزرگوارت که همه را در میان هاون ریخته خورد می‌کنم که قیراطی به دست کس نیاید. طهرانی خالی با هزار زن سیاه پوش و اطفال یتیم را از برای شما خواهم گذاشت. آن وقت پسر می‌فرستی خویش، به سرباز می‌بخشی خویش، بعد از من هر چه بشود بحثی بر من نیست. از خدا بترس، از جدم شرم کن. از روح مظهر پدرت و برادرم اندیشه کن و به حرف اللهیار خان قشون برسرما نکش و این آتش را آبی بزن. تو اذان و انصاف. از این آسوده باش که بعد از جنگ اگر شما فتح کردید حبه و دیناری تلف خواهم کرد، زیاد چه بنویسم؟ اگر مؤثر است همین هم کفایت خواهد کرد، الحکم لله، هر چه از دوست می‌رسد خوب است. (۱)

۱ - اصل این نامه در آرشیو کتابخانه ملی پاریس و در جزء اسناد خراسان عباس - میرزا جمع شده، و همکار فاضل سرکار خانم هما ناطق آنرا در مقاله ممتنع خویش تحت عنوان «عباس میرزا و فتح خراسان» در مجله نگین (شماره ۱۱۰) چاپ کرده اند. ایشان با احتمال ضعیفی، گمان کرده اند که نامه از شجاع السلطنه باشد، و من نیز در مطالعه سطور اول آن و لشکر کشی‌ها چنین حدسی می‌زدم. اما از قسمت‌های آخر نامه معلوم می‌شود که میتواند هم از ظل السلطان علیشاه باشد، چه آنجا که می‌گوید «آقای مرحومت...» مقصودش میرزا بزرگ است که در واقع لله عباس میرزا و برادران دیگرش بود، صحبت از مقاومت در تهران و خرابکاری در آنجا هم هست، تصریح بیشتر آنجائی که می‌گوید «...» جواب توی خانه خودت - خواهر مرا - چه میدهی؟» که مقصودش همان گوهر ملک خانم است. این که مطلب مربوط به بعد از مرگ فتح‌علی‌شاه و لشکر کشی قائم مقام هم باشد بعید به نظر می‌رسد زیرا همه جا صحبت از نایب السلطنه است که حیات دارد. مگر این که تصور کنیم مقصودش از نایب السلطنه، درینجا محمد میرزا باشد. بدین جهت میشود احتمال داد که مربوط به همین وقایع بعد از فرار سیف‌الملوک میرزا باشد. لنتزی اصولاً در جنگ با فرمانفرما شرکت داشته و به هر حال تعیین هویت نویسنده تا حدی مشکل است.

البته جواب این نامه را قائم مقام اندکی بعد عملداد، و آن روزی بود که محمد میرزا را به عنوان محمدشاه در تهران بر تخت و شاهزادگان را به جای خود نشاند، و در حضور عام، ظل السلطان را واداشت که خفتان مرصعی را که روی ماهوت گلی دوخته شده بود - و از ملبوس خاص ←

چنان بنظر می‌رسد ، نامه‌ای که قائم مقام از قول عباس میرزا به ظل‌السلطان نوشته - و دراول مقاله ، سطری چند از آن را نقل کردیم - مربوط به همین گله و شکایات ظل‌السلطان و شاید هم در پاسخ چنین نامه‌ای بوده باشد آنجا که می‌گوید : « مگر چنین می‌دانید که فرمانفرما خود می‌توانست کرمان برود ؛ یا به زور فارس رفت ؛ یا احدی - جز خلق کرمان - مؤسس این ، حالها بود ؟ یا سببی جز بدرفتاری و بدسلوکی داشت ؟ که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان - مثل میرزا حسین وزیر که هوا خواهد تر ازویی در ایران کمتر داشتیم - طوری هستند که از سایهٔ ماها فرار می‌کنند ... » (۱)

بنابراین ، این من نبودم که گفتم خود مردم کرمان برای نجات از چنگک اولاد ظل ، به فرمانفرما متوسل شده و از بیم « عقرب جراره ظل‌السلطانی به‌مار غاشیه فرمانفرمایی » پناه برده بودند ، خود عباس میرزا هم این نکته را دریافته بود و به قول معروف چنان شور بوده است که به خان هم رسیده .

درواقع ، قائم مقام ، می‌بایست يك ماشين كمپيوتر داشته باشدو دائماً آنرا پیش روی خود بگذارد و حساب کند که این لشکری را که به فلانجا می‌فرستد ، هر سربرازش با کدام شاهزاده بر خورد خواهد داشت . و این فرمان حکومتی که می‌نویسد یا لقبی که می‌دهد با حریف دیگر چه اصطکاکي خواهد داشت . اینکه گفتم ماشين كمپيوتر ، برای اینست که ذهن آدمی غیر ممکن است بتواند مناسبات خانوادگی این شاهزادگان را در حال عادی دائماً در زمینه روشن خود آماده داشته باشد . (۲)

← آغا محمد خان بود - پوشیده ، به همان وضع سابق ، در ایوان تخت مرمر ، در حضور برادرزاده خود بایستد ( تاریخچهٔ ساختمان های ارگ سلطنتی ، یحیی ذکاء ص ۶۲ ) ، مناسفانه نامه‌ای که خانم ناطق نقل فرموده اند تاریخ و مهر و علامتی ندارد که به صورت قطعی بتوان نویسنده را معلوم کرد ، اصل آنها هم که در آرشیو فرانسه است و « بیابان تا بیابان ز هم فاصله داریم » آرشیوهای خودمان هم که اسماً آرشیو هستند و رسماً رویشان مار خوابیده است ، بنابراین تا پیدا شدن قرائن دیگر ، درباب آن باید به احتیاط سخن گفت .

#### ۱- منشآت قائم مقام ص ۱۴۲

۲- حالا که صحبت از کمپیوتر شد ، دو نکته مهم ازین باب باید عرض کنم : اولاً ، امروز سیاستمداری خیلی ساده‌تر از روزگار قدیم است ، زیرا ماشين های كمپيوتر می‌آیند کنار سیاستمدار می‌نشینند و هی ارقام و آمار می‌دهند و او را نسبت به وضع موجود روشن می‌کنند ، و دست آخر اگر بنا باشد جائی را هم بمباران کنند ، خود ماشين های كمپيوتر به کمک رادارها و موشک‌های هدایت شونده هدف را می‌کوبند و قاعاً سفصفا می‌کنند ، اما آن روزها همه این کارها را خود مغز اهل سیاست می‌بایست انجام دهد و دست آخر خودش مشمیر و تفنگ هم بدست گیرد و روانه میدان جنگ شود . درواقع سیاستمداری امروز خیلی ساده‌تر از سیاست مدن قدیم شده ، هم چنانکه اتومبیل سواری ، خیلی ساده‌تر و بی‌خطرتر از سوار سواری قدیم است ! ( البته به شرط اینکه همه اعضاء آدم متجانس باشند و با هم کار کنند ) .

اینکه اولاً آن ، اما ثانیاً : بنده يك پیشنهاد تازه‌ای دارم و آن اینست که باید کم‌کم تاریخ این

همین گرفتاری‌ها و آشفتگی‌ها و گره‌های کور سردرگم بود که قائم مقام را در زندگی شخصی و سیاسی متأصل کرده بود، چنانکه نفثه‌المصدور خود را طی نامه‌ای - از زبان عباس میرزا، ظاهراً بعد از آنکه ظل‌السلطان از پیش آمده‌های کرمان و فرزندانش شکوه کرده بود - نوشته است:

«... والله من اینطور آدم طمعکار تیشه [پیشه] رو بخود تراش نیستم. از برادری مثل شما جان خود را در بیخ ندارم تا چه رسد به مال دنیا، اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب می‌دانم بکنم. هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که از آن بدتر نیست مردم بیکار و لنگاردارالخلافة بمن بدهند، و زنها دور شما را بگیرند و نوحه عزل سیفها را بکنند (۱) هیچ نقص خود نمی‌دانم، اما طاقت آن را ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در کاذبهای (۲) روم و روس و فرنگ بنویسند...

بوی گل خود به چمن راهنما شد و رنه مرغ مسکین چه خیر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، شما میر عبداللطیفی فرستادید، کاغذ نوشتید، پیغام دادید بیا بیا، من هم بعد از آنکه نصرالله خان را به خوشی فرستادم و او ناخوشی کرد، بر خاستم و آمدم از خاک پای شاهنشاه استدعا کردم، قبول فرمود، مأمور داشتند، رفق و بی آنکه توقمی و طعمی داشته باشم کار یزد را درست کردم، کرمان را هم بر روی آن گذاشتم،

مملکت را با کمپیوتر آشنا کرد، روزی که من از باریس آمدم چنین پیشنهادی به رئیس وقت دانشکده ادبیات دادم که طبعاً با لبخند تمسخر روبرو شد. ولی باید بگویم که دنیا این روزها خصوصاً در تاریخ از کمپیوتر استفاده سرشار می‌کند، دانشگاه‌های اروپا و امریکا اغلب تاریخ خود و حتی تاریخ شرق را به کمپیوترها تحویل داده‌اند، همین چهار سال پیش بود که يك دانشمند امریکایی سخنرانی خود را در باب خواجه رشیدالدین فضل‌الله، بر اساس اطلاعات کمپیوتر دانشگاه میشیگان ترتیب داده بود. در کپنهاگ، آقای «یوتاس» زبان پهلوی و خصوصیات و لغات آنرا در کمپیوتر پیاده کرده و بزودی باری سنگین از دوش لهجه‌شناسان و زبان‌دانان بر خواهد داشت. اگر این پیشنهاد بنده هم مثل پیشنهاد تشکیل آرشیو، يك نان دانی برای این و آن نشود، باز تأکید می‌کنم که تاریخ ایران - خصوصاً تاریخ عصر قاجار را - حتماً باید در ماشین‌های متفکر کمپیوتر پیاده کرد و سپس تحقیقات را ادامه داد. تنظیم روابط علت و معلولی و طبقه بندی اسناد و مدارک و مأخذ کوله بار سنگین تاریخ دوهزار و پانصد ساله ما چیزی است که فقط از عهده کمپیوتر بر می‌آید منتهی در حالی که دنیای متمدن، برای برنامه غذایی آغل گاوهای مزرعه مونفورتن از کمپیوتر استفاده میکند (مرزهای نو مرداد ۵۳) ما کمپیوتر را فقط برای گرفتن حق الثبت کنکور و جمع و تفریق نمرات و احتمالاً دریافت پول برق و آب بکار می‌بریم (هرچند، به قول بعضی ظرفا، حتی ماشین‌های کمپیوتر هم در پراپریشن ما گپیج شده‌اند، و هر آمار و رقمی که ماشین‌ها می‌دهند، در مرحله عمل، همان چیزی که خودمان خواسته‌ایم، تجلی می‌کند!)

اگر کمخا و گر اطلس بیوشی همان «سفتوسر» سبزی فروشی!

۱ - مقصود سیف الملوك و سیف الدوله است.

۲ - گاذت‌ها، مقصود مجله‌ها و روزنامه‌های فرنگی است.

به سیف الملوك و سیف الدوله دادم و به خراسان آمدم . آن دو جاهل مفروز ، گاهی با هم نساختند ، گاهی به حمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند ، گاه به فارسی سازش و کاوش کردند ، گاه به اصفهان در افتادند ، و همه حاضرند و منکر نمی توانند شد که مطلقاً اذن و اجازت را لازم نمی دانستند ...

مثل این که نوشتم زمستان و سرما و این همه قحط و غلا ، قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است ، خودت طهران برو و قشون را مرخص کن ، نه خود به این کاغذ من اعتنا کرد ، نه کاغذها را که به سایر نوکرها نوشته بودم رساند . يك بار خیر شدم که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی - زود زود زود به کرمان رفته ، و جلد جلد خبر دارید ، بسیار غریب است که دریغ از آمدن . اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید ، بسیار غریب است که این طور کاغذ به من می نویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید ... شما آنقدر مهلت بدهید که کار قارس و کرمان را خوب یا بد - بعد از فضل خدا - طوری بگذرانم آن وقت که ان شاء الله امنیت شد و فراغت به هم رسید ، یزد بخوای ، کرمان بخوای ، هر جا بخوای فدای سر شماست : بلکه ،

گر جان طلبی فدای جانت سهل است جواب امتحان... (۱)

به هر حال ، خرد کردن شجاع السلطنه و بخشیدن کرمان به سیف الملوك هم معلوم شد که کسی را راضی نکرده بود ، و بیچاره قائم مقام که جواب این لشکر کشیها را در خانه هم به همسر خود می بایست باز پس دهد .

درینجا البته تنها نباید به قاضی رفت . اگر قائم مقام در سال ۱۲۴۱ هـ [ ۱۸۲۵ ] با گوهر ملك خانم ازدواج کرده باشد ، درین وقت نزدیک به پنجاه سال داشته است و همسر او - دختر نهم فتحعلی شاه - که تازه از خانه شوهر اول خارج شده بود ، قاعده سنش خیلی کمتر از قائم مقام بوده ، (۲) و متأسفانه چون در « بخت اول خود » « سیاه بخت » بود یعنی کار به « طلاقان » کشید و در بخت دوم هم از فرزند محروم مانده ، بنابراین « شاهزاده خانم » معصوم و در عین حال قابل ترحم و سزاوار محبت و عنایتی است و کج خلقی های او موجه است . خصوصاً که درین ده سال ، اصولاً قائم مقام يك شب هم با خیال راحت در کنار همسر

۱ - منشآت ص ۱۴۲ ، من مخصوصاً درین مقال بیشتر از حد عادی از منشآت قائم مقام نقل کردم ، حقیقت اینست - باید اقرار کرد - که در مجلس بزرگداشت قائم مقام ، بهترین سخنرانی ها - چنانکه يك بار دیگر هم گفتم - همانها بود که بیشترین قسمت آنها مقولات و نوشته های خود قائم مقام بود ! باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود !

۲ - متأسفانه ناسخ التواریخ - شاید روی زرنگی - سن دختران فتحعلی شاه و تاریخ تولد آنها را تعیین نکرده ، ولی می توان حدس زد که این زن ( به قیاس تولد عباس میرزا که در ۱۲۰۳ و ظل السلطان که در ۱۲۱۰ بوده ) درین وقت ، اصولاً بیش از سی سال نداشته باشد ، و سعدی هم می گفت که « زن جوان را تبری به پهلو نشیند به که پیری » . علاوه بر آن ، ما کرمانی ها مثلی داریم که : زن به « زن طلاق » مده که کرگری می خونه ، زن به « زن مرده » بده که قدر زن می دونه !



خود نفخت ، تمام مدت یا در آذربایجان اردو کشی داشت و یا در یزد و یاکرمان و یا خراسان بود و تنها ادای شوهری که در می آورد این بود که ، در سال و بائی ، همسر را تك و تنها به « اوجان » می فرستاد (۱) .

در مورد بچه های ظل السلطان هم باید اندکی حق به جانب گوهر ملك خانم بدهیم که عمه است و عمه ها معمولاً گاهی از مادر هم به برادرزاده مهربانترند . (۲)  
اما خود قائم مقام ، چه می توانست بکند ، و خود کرده را تدبیر چیست ؟  
دولت و ریاست هم چیزی است که ، به سادگی ، آدم حاضر نیست آن را کنار بگذارد و به زندگانی روز اول خود قانع باشد و همتی به هم رساند که از سر عالم توان گذشت . نمیشود يك باره به تعینات پشت پا زد و در باره همان « میرزای ترسوی هزاوهای » شد و چشم از باغ لالهزار و برج نوش پوشید . من يك روز گفته بودم :

بی سبب خود را به خیل کج کلاهان دوختیم چرخ اگر وارو ز زندگی گدائی مشکل است ...  
و این معنی را نه تنها خود قائم مقام بدان قائل نبود ، بل حتی اولاد و احفاد آن سید نجیب ، حتی دوست سال بعد از مرگ او هم ، حاضر نیستند تصویری از زندگانی ساده دهاتی اولیه او بدست داشته باشند .

شاهد این معنی ، اشاره است ، که دوست دانشمند من و محقق فاضل ارجمند ، جناب سرهنگ قائم مقامی - نواده پنجم قائم مقام - در سخنرانی دقیق و متمتع خود ، به این معنی نمود و تعریضاً ، ضمن معرفی مقالاتی که درباره قائم مقام نوشته شده است - طرداً للباب و بر سبیل گله - عبارتی را که دایر بر زندگانی محقرانه و ساده اولیه قائم مقام در یکی از مجلات نوشته شده بود ، تکذیب و در واقع رد فرمودند ، (۳) که چون درین تکذیب ، به قول هم - ولایتی های مخلص ، « توی پودنه ها را نپائیده بودند » ، و به قول دیگر « تیر توی بته خورده

۱ - من اطلاع ندارم که بعد از قتل قائم مقام ، سرنوشت گوهر ملك خانم چه شد ؟ ولی این را می دانم که او هرگز مثل عزة الدوله - بعد از قتل امیر کبیر - علاقه ای به زندگانی نشان نداد .

لابد این نکته را شنیده اید که عزة الدوله خواهر ناصرالدین شاه بعد از قتل امیر کبیر ، زن نظام الملك پسر میرزا آقا خان نوری ( رقیب الد امیر ) شد ، و بعد از او به زوجیت پسردائی اش شیرخان عین الملك درآمد ، و بعد زن یحیی خان مشیر الدوله ، و سپس نصرالله خان شد بنابراین مجموعاً پنج شوهر کرده بود : امیر کبیر ، نظام الملك ، عین الملك ، مشیر الدوله یحیی خان و نصرالله خان سپهسالاری پیشکار حاج میرزا حسین خان سپهسالار ... ۲ - علاوه بر اینها من عقیده ام اینست مقاله ای که در آن حرفی از زنان به میان نیاید مقاله ایست ناقص که نمی از حقیقت را فراموش کرده است .

۳ - جناب سرهنگ فرمودند : « در یکی از مقالات اشاره ای شده بود که خانواده قائم مقام از طبقات عامه بوده اند ، و حال آنکه چنین نیست و اجداد او پدر اندر پدر جزء وزیران و مهرداران قاجاریه و زندیده و صفویه بوده اند . بنابراین نوشته آن مقاله به هیچ وجه صحیح ندارد . ( از متن سخنرانی ایشان در روز اول مجلس یزرگداشت قائم مقام ) .

است، یعنی این تکذیب شامل عبارتی از مقاله‌ای می‌شود که اتفاقاً من مخلص کمترین نوشته‌ام، پس اندک توضیحی در باب آن اینجایی مناسب نیست.

آنچه من نوشته بودم - یعنی اصل عبارت مکذب علیه - اینست: «... در روزگار گذشته اغلب می‌بینیم که از طبقات عادی خلق هم، کسانی به دستگاه حکومتی وارد می‌شوند و سال‌ها حکومت می‌کنند تا خود خانواده‌ای تازه تشکیل می‌دهند که خود منشاء حکومت خانوادگی تازه خواهد شد - از آن جمله مثلاً، خواجه نظام الملک طوسی، منشی آسمان جل عهد سلجوقی و... دهها تن دیگر مثل قائم مقام و شیخعلی خان زنگنه میر آخور (۱) و امیر کبیر (۲) و سپهسالار دلاک زاده که عموماً از طبقات فقیر بودند و پای بر سر حکومت نهادند» (۳)

چنانکه گفتم نویسنده این عبارت من بودم که قسمت مربوط به قائم مقام آن توسط جناب سرهنگ قائم مقامی تکذیب شد و فرمودند که «چنین نبوده است» - من قبول دارم که «اهل البیت ادری بما فی البیت» و در واقع اگر قصد ازین عبارت

۱- «... گویند پدر این دستور بزرگ (شیخ علی خان زنگنه) ستوربانی بود، پادشاه را روزی کره‌ای تازان از کره‌های تازی نژاد از گله پادشاهی بیاوردند، شاه به اصطبل شد و آن اسبان به سران همی بخشید. کره‌ای بود به ظاهر بیس زبون، به یکی حوالت فرمود. این مرد [یعنی شیخ علی] که زمام آن داشت، زمین را بوسید که ای شهریار، این کره از تمامی آنان که بخشودی به است. پادشاه فرمود به تو بخشیدم. و آن اسب نامی شد که به جهان کمتر بود چونان. پس، از پادشاه نظری یافت، امیر اصطبل گردید، فرزند او به جاه برگزشت تا دستور شد.» (تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز ص ۴۴)

به همین دلیل بود که در زمان شاه سلیمان، در حق او به شوخی گفته بودند:

خورده خورده قشو قلمدان شد  
شیخ علی خان وزیر ایران شد

(سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۱۴۶)

۲- امیر کبیر هم که آشپزی پدر او مشهدی قربان - در دستگاه قائم مقام - از کفر ابلیس مشهورتر است و هم اوست که وقتی نامه‌ای از ورا که در بچگی نوشته بود در حضور قائم مقام می‌خواندند و طعنه می‌زدند، قائم مقام حسرت او را می‌خورد و به برادر زاده اش می‌نوشت «... الحق یکاد زیتها یضیی، یکی از آن میان سر بر آورد و تحسینات او را به شان شما کرد که در واقع ریشخندی به من بود، گفت:

درخت گردکان بر این بزرگی  
درخت خرزبه الله اکبر

نوکر اینطور چیز بنویسد، آقا جای خود دارد... حقیقت اینست من به کربلائی قربان حسد بردم و برپسرش می‌ترسم. فله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین... باری از محمد و علی ما یوسم، تو اگر می‌توانی دستی از آستین بر آر و قلم کربلائی بیچه را از میان بردار! خلاصه این بیچه ترقیات دارد و قوانین بزرگ می‌گذارد. باش تا صبح دولتت بدمد. (مجله ارمنان سال ۱۳ ص ۴۱، آسیای هفت سنگ ص ۳۵۵).

۳- از مرو تا مناکو، راهنمای کتاب ج ۱۵ (۱۳۵۱) ص ۴۱، واژه‌های هفت سر

این بوده باشد که خانواده این وزراء و امراء از طبقات پست - در مقابل اشراف ، خصوصاً از نبالت و اسالت - بوده باشد . البته حق با جناب سرهنگ است ، زیرا اگر قائم مقام هیچ هم نداشت ، تنها همان سیادت ذاتی او برای توجیه مقام خانوادگی آنها کافی بود ، ولی اگر قمر را درین مبحث به این معنی بگیریم که مقصود ما خانواده های متعین وابسته به حکومت و خصوصاً شاهزادگان و امیرزادگان نبوده باشد و جز دستگاه حکومت و حاکمان تیولدار و ثروتمندان آب و زمین دارمنتفذ بزرگ و به قول امروزی ها فتودال (یا زمین دارو صوبه دار) و صاحب ملک و آبادی و قلمه دار و دژ خدا (بورژوا = از: بزرگ) به معنی برج و قلعه) بوده باشد و قائم مقام تنها یک روستائی و خرده مالک بشمار برود، درین صورت ، تکذیب نواسه قائم مقام محل تأمل ، و قبول آن با احتیاط توأم خواهد بود ، و خدا را شکر که این روزها ، نسبت روستائی دادن ، مثل روزگاران گذشته عواقب ناگوار ندارد . (۱)

این که گفته اند جد هفتم میرزا بزرگ ، مهرداد شاه عباس اول بوده و اولاد او هم مهرداری شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان را داشته اند حرفی نیست ، ولی این را هم می دانیم که میرزا عیسی اول جد میرزا بزرگ و پسرش میرزا حسن ، دیگر سمتی در دربار نداشته اند و در همان فراهان ، جزء میرزایان به شمار می رفتند و تنها مقام روحانی که داشته اند نگاهداری مهر « حضرت سجاد » بوده است .

این میرزا حسن پدر میرزا عیسی جد میرزا بزرگ در همان هزاره زندگی می کرده اند و میرزا بزرگ هم - هر چند وزیر و سرپرست اولاد فتحعلی شاه بوده و زندگانی را بیشتر در شیراز و تبریز و تهران گذرانده است - اما چنان به نظر می رسد که فرزندش قائم مقام - میرزا ابوالقاسم - در همان هزاره یا اقل در اصفهان (۲) به دنیا آمده باشد ولی در هزاره

۱- يك ديبر و اديب و سياستمدار معروف تاريخي داريم كه وقتی به همین دليل ، اعتراض کرده و اصلاً آدم هم کشته بود . این فندق گوید :

«خواجه اميرك بيهقي» كه پانزده سال قلمه ترمذ از سلجوقيان نگاه داشت - ازدهات بيهق بود ، و ، چون اميد خراسانيان از محموديان منقطع شد ، به غزني رفت و آخر عهد سلطان فرخزاد او ديبر بود ... و در عهد سلطان فرخزاد خادمي ظالم بود و مستولي برملك ، او را ابو الفتح الخاصه گفتندی ، روزی با اميرك دلير مجادله راند و او را روستائي خواند . اميرك گفت :

لاتسبني ، فلست بسبي ان سبي من الرجال الكريم

پس خواجه اميرك ، غلامان را فرمود تاروی در بستند ، و در کوچه ای تنگ - که مهر باغ ها بود به غزنی - این خادم را تیر باران کردند ، و هیچکس بازخواست آن نکرد از ظلم و سیرت بد که از این خادم دیده بودند ! (تاریخ بیهق ص ۱۲۱)  
چپه توان کرد ، ما روستائیها خودمان می گوئیم : «کوهی ، کوهی که به پشش نیست!» رفتارش دلیل کوهی بودن او می شود .

۲ - آقای محیط طباطبائی نوشته اند ، میرزا محمد حسین وفا که متعهد وزارت کریم خان و بعداً صادق خان ، و مریدی جعفر خان پسر صادق خان بود ، بستگان خود را از مهر آباد

بزرگ شده باشد. دلیل این ادعای بنده آنست که قائم مقام همه جا در مکتوبات خود صحبت از دوستان روستائی عهد خردی می کند.

چنان به نظر می رسد، که قائم مقام، به علت آشفتنگی روزگار آخرزندیه (۱) و مشکلات انتقال محمد حسین وفا و خواهرزاده اش میرزا عیسی به ارباب جدید - آقا محمد خان - و پراکندگی اهل ادب، روزگار اول عمر رادر قراهان و در کنار مادر گذرانده باشد. (۲)

در بسیاری از کتب نوشته اند که تولد او هم در هزاره بوده (۳)، آقای سرهنک قائم مقامی که اهل البیت اند و ادوی بما فی البیت، در سخنرانی خود تولد او را در کمال آباد هزاره دانسته اند. خود قائم مقام هم یک جا گوید: «... قراهان که مسقط الرأس بنده است، اول ارض مس جلدی ترا بیا» (۴). روشن تر ازین مرحوم وحید دستگردی تصریح دارد که «... میرزا ابوالقاسم قائم مقام در سال هزار و صد و نود و سه هجری در هزاره عراق، پا به عرصه هستی گذاشت، و در دامان مادر، ایام کودکی را گذرانده» (۵) و هم چنان که گفتیم آشفتنگی اوضاع و زد و خوردهای خوانین، مثل جمفر خان و صادق خان و علی مراد خان و بالاخره لطفعلی خان، امکان این که خانواده محمد حسین وفا با او همراه باشند - و طبعاً خانواده میرزا بزرگ نیز - وجود نداشته است.

علاوه بر آن، در نوشته های قائم مقام بعضی اصطلاحات روستائی و دهاتی هست (۶) که تا آدم در ده نباشد از آن اطلاع ندارد، او بارها از دهاتی مثل اسماعیل آباد و مهر آباد هم نام می برد، و حتی چنان تصور می شود که یکی از هم ولایتی ها و قوم خویشها از روزگار جوانی در آن سرزمین و فقر و بینوائی قائم مقام و آثار آن به او طعنه زده که قائم مقام در ایام وزارت همه چیز را فراموش کرده بوده است و قائم مقام در جواب او به قراهان می نویسد:

قراهان به اصفهان آورده بود و میرزا ابوالقاسم در این شهر (یعنی اصفهان) به دنیا آمد.

۱- مرحوم وفا شاعر هم بود، شاید این بیت شعر را در روزگاری گفته باشد که تحول از خاندان زند به خاندان قاجار، بی امان، رجال را درهم می نوردید:

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی      کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

۲- قائم مقام درست در همان سالی متولد شد (۱۱۹۳ ه = ۱۷۷۹ م) که کریم خان زند در گذشت:

وکیل زند چو زین دار بی قرار گذشت      سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

۳- مقدمه سفرنامه آجودان باشی، محمد مشیری ص ۱۴۵.

۴- منشآت، ص ۱۹۱، و این مصراع است ازین بیت:

بلاد بها نیطت علی تمائمی      واول ارض مس جلدی ترا بیا

۵- مقدمه دیوان قائم مقام ص ۲۵، به نقل از کتاب «عباس میرزا قاجار» موسوی طبری، ص ۲۳      ۶- مثلاً: العیاذ بالله، گوید ملاکه لوده خداست و هر قدر هل امتأت بگوید هل من مزید می گوید، مثل یابوهای پرخور کم دو، آفت کاه و غارت جو

« ... کاغذت رسید ، لفظ چلی را دیدم که به تشدید تمام نوشته بودی ، بر قوت عهد  
شباب تأسف خوردم و گفتم : سبحان الله

گفتم که ما و او به هم پیر شویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز ...

قالبهای قبا ، و تشخص های یابولکاته ، و یخدان کللاته را نوشته بودی (۱) تصدیقت  
کردم . راست می گوئی ، روزگار جامه نگر است نه مرد شناس ... » (۲)

در همین نامه باز از خاطرات آن سامان یاد می کند و می گوید : « هیچ کس را بهتر  
از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهرآباد بماند ، اما تو خاطر جمع به این سخن  
مشو ، رختخوابت را مثل همیشه در «شاه زکریا» میندازید ، دایم باید از حال همگی با خبر  
باشید . . . و این يك زن و دو سه طفلی که از من در آنجا می ماند طوری راه بیرید که  
ان شاء الله تعالی بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسر هایی که مانده اند ...  
بگذرد . »

به این حساب ، بنده ، آدمی را که در فراهان متولد شده و مالک مهرآباد و اسماعیل آباد  
بوده ، آدم متوسطی می دانم و رعیت پیشه . هنوز هم درین باب حرف دارم ... ( ناتمام )

۱ - و اینها مختص خانه های دهات و روستائی است .

۲ - منشآت قائم مقام ص ۱۵۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

## قدر تو

بی گمان محو آن جمال شود

هر که او فهم و عقل سر دارد

هیچکس قدر تو چو من نشناخت

زانکه زر گر ز زر خبر دارد